حافظ شناسی: ذهن و زبان حافظ در مقایسه با سعدی، مولوی و خیام

غنی، قاسم

غزل،لطیف‏ترین و شیواترین نوع شعر است برای برانگیزاندن‏ احساسات و عواطف لطیفه‏ی عشقی و به همین جهت است که عادتا بیش‏تر در صاف بودن آن اهتمام شده که کاملا خالی از درد باشد. عادتا غزل را در موسیقی و مجلس حال با آواز می‏خوانده‏اند و غالبا غزل‏سرا،خود خوب می‏خوانده و گاهی خود او هم در نواختن ساز مهارت داشته و غزل خود را به آواز درحالی‏که ساز می‏زده، می‏خوانده است.البته ملازمه باهم نداشته،یعنی شرط لازم‏ غزل‏سرایی خوش‏خوانی یا سازنوازی نبوده.منتهی غزل‏سرا حتما بایستی موسیقی بداند تا غزل او مناسب با فلان دستگاه باشد.قرائن‏ مخصوصی و اشاراتی در دیوان حافظ هست که دلالت می‏کند بر این‏که حافظ خوب می‏خوانده و خوب می‏نواخته است که حالا از ذکر آن صرف‏نظر می‏کنم،زیرا مطلب فوق العاده مفصّل و درهم برهم‏ می‏شود.

در قصیده هم شروع آن با شعاری‏ست که عواطف دقیقه ممدوح‏ به حرکت آید،یعنی او را به حالی بیاورد که به اصطلاح شنگول‏ بشود،قلبش رقیق بشود و بعد داخل مطلب شود.آن اشعاری که‏ برانگیزاننده‏ی احساس و عواطف است،غالبا در موضوع عشق و حسن محبوب و دلباختگی عاشق و امثال آن است،زیرا مهم‏ترین‏ غرایز بشری‏ست و هرکسی روزی دل به کسی باخته یا الان هم‏ عاشق است،امّا این تغزّل است نه غزل و به طوری که خود لغت‏ تغزّل هم بر آن دلالت دارد(باب تفعل در عربی همیشه به معنی‏ به خودبستگی و یا تظاهر یا معانی شبیه به آن است.)امّا در غزل‏ یکسره سخن از عشق و عاشقی است.مثلا قاآنی معاصرترین‏ قصیده‏سراست.ملاحظه کنید همیشه با اشعار مخصوص و تغزّلات‏ شروع و بعد وارد مدح می‏شود.در خراسان شعرای قدما همه‏ی آن‏ها تغزل را به حد کمال رسانده‏اند،یعنی همه‏ی قصیده‏سراها به استثنای‏ ناصر خسرو علوی یا حکیم سنایی بعد از آن‏که وارد عرفان شد.حالا از خصوصیات فردی هر یکی از آن‏ها می‏گذریم.خلاصه آن‏که، بهترین تغزّلات متعلق به شعرای خراسان است.

در شعرای خراسان،غزل‏های خالص هم هست،مثل غزلیات‏ بسیاری از آن‏ها و به نحو اختصاص غزل‏های انوری،ولی کسی که‏ لطف غزل را به سر حدّ کمال رساند،شیخ سعدی‏ست که لطف و شادابی غزل را تکمیل کرد.تنها سبک بیان فرق می‏کند.بعضی‏ها غزل‏شان همان دو بعد طول و عرض را دارد و بس.بعضی مثل‏ حافظ بعد سوم یعنی عمق را هم به آن افزوده‏اند،یا مولانای رومی‏ در غزلیات خود در دیوان شمس تبریزی.(به طوری که می‏دانید مولانا پس از مفقود الاثر شدن شمس الدین تبریزی،در فراق این‏ شمس مرموز عجیب و غریب که مردی چون جلال الدین رومی را مسخّر و یکسره شیفته‏ی خود ساخت،دیوان شمس را ساخت که‏ به استثنای چهارهزار یا در آن حدود قصیده و متعلقات و رباعیات آن، ما بقی غزل است و به احترام شمس الدین آن را دیوان شمس نامید. آن غزل‏ها نیز در عمق به اضافه‏ی کیفیت شور و عشق و برآشفتگی‏ از طراز اول غزلیات زبان فارسی است.

این دو غزل‏سرا،یعنی حافظ و مولانای روم را و غزل آن‏ها را باید مقدّم بر سعدی شمرد.البته سعدی را همه می‏فهمند و لطف آن‏ رامی‏فهمند،غزل‏های دو نفر دیگر مستلزم مطالعات خاصی است.)به‏ هر حال از جزئیات و بعضی کلیّات که مورد دیگر دارد،صرف نظر می‏کنیم،و الاّ مطلب به درازا خواهد کشید و به متن غزل می‏پردازیم.

به عقیده‏ی بنده،قبل از همه چیز،باید دانست که حافظ منتسب‏ به هیچ حزب و مذهب و دین و آیین و فلسفه‏ی خاصی نیست،در عین حال جزو تمام مذاهب و مسالک و دین و آیین‏ها و فلسفه‏هاست.به این معنی که حرف حساب را هرجا یافته،قبول‏ کرده،نه به‏طور تعصّب زیر بار قبول رفته،نه متعصبّا از قبول چیزی‏ متعلق به هرکس باشد،سر باز زده است.به قول مرحوم شیخ هادی‏ نجم‏آبادی:«حرف حساب را خواه مگردیچ ارمنی بگوید،خواه شیخ‏ مرتضی انصاری باید پذیرفت.حرف غلط را هم خواه گوینده‏ی آن‏ شیخ مرتضی انصاری باشد،خواه مگردیچ ارمنی،باید دور انداخت.» به قول نویسنده‏ی عرب:«لا تنظر الی من قال،بل انظر الی ما قال.»کی گفت مهم نیست باید ناظر بچه گفت بود.

هربرت اسپنسر،فیلسوف و صاحب فکر و نظریات قوی،در کتاب معروف خود موسوم به First Orinciples که یکی از شاهکارهای جاویدان علم و فلسفه و دانایی‏ست،در همان آغاز کتاب می‏گوید که:در هر چیزی هر قدر عامه آن را غلط بشمارند،روح‏ حقیقتی‏ست که اگر آن روح حقیقت در آن نبود،اصلا باقی نمانده‏ بود.حالا بگوییم آن روح حقیقت کم است،فلان قدر درصد یا در هزار،به‏هرحال هست.عقیده‏ی دیگر هست که عامه آن را اصل‏ مسلّم و صحیح و خالی از هر اشتباهی می‏شمارند،ولی جزئی غلط و اشتباه در آن موجود است و کمال مطلق نصیب بشر و عقاید او نشده‏ است،باید آن جزئی غلط را یافت و دور انداخت الی آخر.ای کاش‏ این تحصیل کرده‏های ما همّت می‏کردند و این کتاب را به جای این‏ مطبوعات زباله که مسموم‏کننده‏ی روح و مغز مردم است،به فارسی‏ ترجمه می‏کردند.من یک وقت اقدام کردم،ترجمه‏ی فرانسوی آن را هم از پاریس طلبیدم متن و ترجمه مکمّل یک دیگر باشد و قریب‏ صد صفحه هم ترجمه کردم،مقداری حواشی و توضیحات و تعلیقات‏ هم تهیه کردم که حاشیه کنم،ولی همین کارهای وقت‏کش بی‏فایده‏ مجال نداد.

باری،مولانای روم،همه‏ی این حرف‏ها را در چند بیت در جلد دوم مثنوی در حکایت فیل آورده است که مردم در شب تاریک در فیل‏خانه‏ی تاریک هجوم آوردند که فیل را که هیچ‏وقت در عمر خود ندیده بودند،ببینند.البته به واسطه‏ی تاریکی زیاد قدرت دیدن‏ نداشتند.در آن ولع و شور،یکی دستش به خرطوم فیل رسید،گفت: ها فهمیدم فیل به شکل ناودانی‏ست،البته جاهای دگر را ندیده بود. در بین جماعت،یکی دستش به عضو دیگری رسیده بود،دیگری‏ دست به پای فیل مالید،گفت:ها فیل به شکل ستونی‏ست.آن‏که دم‏ فیل به دستش رسید،گفت:به شکل طنابی‏ست.آن‏که پشت فیل را لمس کرده بود،گفت شبیه به تخت است و امثال آن.این‏ها که‏ بیرون آمدند،در بین خود و در جواب مردمی که نتوانسته بودند فیل‏ را لمس کنند یا وارد فیل‏خانه شوند،بنای مشاجره گذاشتند.هر کسی‏ دیگری را کذّاب و جعّال می‏شمرد و در عقیده‏ی خود تعصّب‏ می‏ورزید،هر کسی متعصّبانه معتقد بود که صد درصد عقیده‏ی او صحیح است و نیز متعصّبانه می‏گفت که صد درصد عقیده‏ی طرف‏ مقابل باطل است.کار از مشاجره به زد و خورد کشید و جنگ هفتاد و دو ملتی در گرفت.مولانا قصه را می‏گوید و در پایان می‏گوید:

آن‏چنان کز نیست در هست آمدی‏ همین بگو چون آمدی مست‏1آمدی‏ راه‏های آمدن یادت نماند لیک رمزی با تو بر خواهیم خواند هوش را بگذار،آن گه هوش دار گوش را بربند،آن‏گه گوش دار نی نگویم ز آن‏که تو خامی هنوز در بهاری و ندیدستی تموز این جهان هم‏چون درخت است ای کرام‏ ما بر او چون میوه‏های نیم خام‏ سخت گیرد خام‏ها مر شاخ را ز آن‏که در خامی نشاید کاخ را چون بیخت و گشت شیرین لب گزان‏ سست گیرد شاخه‏ها را بعد از آن‏ چون از آن اقبال شیرین شد دهان‏ سرد شد بر آدمی ملک جهان‏ سخت گیری و تعصّب خامی است‏ تا جنینی کار خوان آشامی است

ما حصل آن‏که مولانا از این طبقه است،مولانای روم با آزادی‏ فکر و پهناوری میدان سیر که دنیا را می‏توان در آن گذاشت.بالاخره‏ صوفی‏ست،منتهی تصوف هم به دلیل همین اشعار و قصه که از مولانا نقل شد و صدها موارد دیگر که مثنوی و سایر آثار او مملو به‏ آن است،اساس آن به اضافه‏ی مذهب عشق و خوش‏بینی و صفاست. (اصلا بدو غلط نمی‏بیند و نمی‏شناسد)امّا حافظ در اشتراک مشرب‏ در بسیاری از موارد با جلال الدین رومی به تصوف هم پای‏بند نیست، نه شیخ و مرشد دارد و نه پیرو و مرید،بلکه بر طارم هفت اختر پای‏ نهاده و به آب چشمه‏ی خورشید هم حاضر نیست دامن تر کند. به‏طور مثال عرض می‏کنم من یک وقت با کمال دقت معانی اشعار خیام را با همان معانی اشعار حافظ مقایسه کرده‏ام،هرچه خیام‏ می‏گوید،عین آن گفتار و تندتر از آن را در حافظ می‏بینم،با این‏ فرق که خیام فیلسوف بدبین گریانی‏ست و حافظ حکیم خوش‏بین‏ لبخند به کائنات بزنی.خیام را مردم تکفیر کرده و می‏کنند،حافظ را لسان الغیب و معدن لطایف و مخزن معارف سبحانیه گفته‏اند،علم و دانایی او را افاضه‏ی الهی دانسته‏اند که در ظلمت شبی ساکنان حرم‏ ستر و عفاف ملکوت به او آب حیات داده‏اند.

شیعه او را نظر کرده‏ی علی بن ابی طالب شمرده است،معارف او را مقتبس از قرآن می‏دانند،حافظ کلام الهی بوده و قرآن را در چهارده روایت از بر می‏دانسته است،چرا؟برای این‏که خیام عالم‏ است و در بین علوم،در نجوم و ریاضی و علوم دقیقه تخصص دارد و این مطالعات در اجرام سماوی و فضای لا یتناهی که تابع‏ دقیق‏ترین قوانین و احکام علوم دقیقه‏ی ریاضی‏ست،ذهن کنج کاو او را به سایر مطالب کشانده،با همه‏ی علوم آشنا شده،حتا طب خوب‏ می‏دانسته،فلسفه خوب فراگرفته،روز به روز بیش‏تر به نارسایی علم‏ واقف شده،مشکلات او متراکم شده و یک مقدار رباعی او فریاد راه‏ پیدا نکردن است و وحشت گمراه شدن و مواجه با عدم گردیدن و از آغاز و انجام بی‏خبر ماندن.یک نفر ریاضی‏دان خراسانی که صراحت‏ در گفتار از خصایص شعر و ادب آن‏هاست و همه‏ی کلاسیک‏های‏ خراسان صریح و حتا خشن هستند،آن هم در رباعی که جز صراحت‏ جای چیز دیگر در آن نیست،همه دست به دست هم داده و زمزمه‏ی تکفیر بلند می‏شود که خیام به معاد عقیده ندارد،موحّد نیست،دهری‏ست،فاسق است،فاجر است،کافر است،درحالی‏که‏ نیست،دهری‏ست،به معنای کلی و در آن همان شیرازی‏ست،زبان‏ بیان او غزل است،غزل سبک بیانش همین نازک کاری‏ها و در پرده‏ سخن گفتن است.جایی که او می‏خندد،جنبه‏ی عشق و غزل‏سرایی‏ او سبب می‏شود که حقایق را لطیف بگوید،به اضافه‏ی طبع‏ شاعرانه‏ی غزل‏سرا از گریه و ناله و شیون و فغان و مویه و گریه و نوحه گریزان است،غزل‏سرایی چون حافظ ولو به سر حدّ همان حال‏ خیام می‏رسد،ولی وقتی به لب پرتگاه رسید ولو گاهی با زحمت‏ باشد،رو گردان می‏شود،لبخند شاعرانه‏یی می‏زند و گاهی به طنز و استهزاء می‏گذراند.فرض بفرمایید عمر خیام یکی از مسایل او که در موارد مختلف با لحن تعرّض به کارگاه خلقت دیده می‏شود، به اصطلاح پروتست می‏کند،موضوع تحول اشیا و ترکیب و تحلیل‏ دایمی آن‏هاست که همان حروف لاوازیه شیمست معروف قرن‏ هیجدهم است،معروف به قانون تحول و تبدّل ماده،یعنی‏ دایره‏ست به نام دایره‏ی عالم هستی(دایره‏ی طبیعت)در این دایره‏ .Rien ve se Oerd Rien ne se Cree dans la Nature

در دایره‏ی طبیعت هیچ چیز گم نمی‏شود و از میان نمی‏رود و هیچ چیز هم خلق نمی‏شود و به وجود نمی‏آید.هرچه هست حالی به‏ حالی شدن و تغییر شکل یافتن مقداری ماده است و بس و متناوبا و دائما ترکیب است و بعد تحلیل،عمر خیام ذهنش زیاد متوجه این‏ موضوع است و با کمال خشونت و تندی می‏گوید:

ترکیب پیاله‏یی که درهم پیوست‏ بسکستن آن روا نمی‏دارد مست‏ چندین سر و دست نازنین از سر دست‏ با مهر که پیوست و به کین که شکست؟

خوب آخدا!یک پیاله همین‏که ترکیب یافت حتا یک نفر مست‏ مدهوش لا یعقل هم شایسته نمی‏داند این پیاله را بشکند،حالا در کارگاه خلقت توجه شده که این همه سر و دست نازنین نازنینان‏ لا ابالیانه(از سر دست در مصراع سوم رباعی یعنی به‏طور لا قیدی و بی‏اعتنایی و لا ابا لیانه)در نتیجه عشق و محبت و مهر به که‏ ترکیب شد و به علّت کینه و خصومت به که تحلیل گردید؟البته اگر نهصد سال پیش را به نظر بیاورید که الان هم نمونه‏های آن هر روز دیده می‏شود،در عرف متشرع مسلمان این حرف کفر محض است‏ که کسی به عالم خلقت ایراد و اعتراض کند،از این قبیل چند رباعی‏ دیگر هم دارد که من برای نمونه همین رباعی را اختیار کردم.حالا حافظ فیلسوف التقاطی،به قول عرب‏ها یعنی در هر جا حرف حسابی‏ را دیده،برچیده و قبول کرده است Eclectisme (اصطلاح اروپایی‏ التقاط است)مملو است از این معنی که در غزل‏های فراوان او دیده‏ می‏شود که باز یک مثال می‏آورم.در غزلی می‏گوید:

با صبا در چمن لاله سحر می‏گفتم‏ که شهیدان که‏اند این همه خونین کفنان؟ گفت حافظ من و تو محرم این راز نه‏ایم‏ از می‏لعل حکایت کن و شیرین دهنان

به طوری که ملاحظه می‏کنید،همان معنی‏ست،امّا با خصوصیات دیگر که باید آن‏ها را توضیح داد تا بهتر به نکات صنعتی‏ شعر حافظ برخورد.

در شعر یک سلسله اصطلاحات و الفاظ هست که هریک رمزی‏ از چیزی‏ست،همان طور که مثلا بلبل همیشه رمز از عاشق دل باخته‏ است،گل رمز از معشوق پر ناز و کرشمه،شمشماد و سرو نمونه‏ موزونیت اندام،رو به آفتاب و زلف به شب تشبیه می‏شود و هزار مقرارت،دیگر Convention باد صبا نسیم ملایمی‏ست که بسیار آرام و محرمانه می‏وزد،حکم مریض ناتوان را دارد(چون صبا افتان و خیزان می‏روم تا کوی دوست)افتان و خیزان است،گاهی می‏وزد، گاهی می‏ایستد،خصوصیات Zephir یونانی‏ها را دارد که اتفاقا او هم قاصد بین خدایان و الهات و خدایان و الهات المپ و مردم است‏ و محرم و رازپوش است.خلاصه باد صبا محرم و قاصد بین عاشق و معشوق است و پیک رازپوش و محرم عشاق است و هر سرّی را به‏ او با اطمینان می‏توان گفت.حافظ می‏گوید هنگام سحر که‏ خلوت‏ترین ساعات است،بدون حضور احدی با محرم همه‏ی اسرار، باد صبا،در چمن لاله‏یی(فراوان‏ترین آن به نام لاله،رنگ سرخ آن‏ است که رمز از خون کشته‏شدگان و از میان رفتگان است)می‏گفتم‏ و می‏پرسیدم که این همه خونین کفنان،این همه مردم نیست شده‏ی‏ به خاک و خون کشیده کار کیست؟باد صبا در جواب من گفت: حافظ،فهم این مسایل از حیز فهم و علم و عقل و فلسفه خارج است‏ و من و تو محرم این معما و راز نیستیم و جواب این«چرا»را نمی‏توانیم بدیهم،بهتر آن است اصلا پیرامون این موضوع ملالت‏آور نشویم،تو هم به همان زیبایی سطح اشیا قناعت کنی و از شعر و غزل خود دور نیفتی و از می‏لعل و شیرین دهنی خوب‏رویان حکایت‏ کنی.یا در جای دیگر حافظ می‏گوید:

این چه استغناست یا رب وین چه قادر حکمت است؟

کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست؟

خدایا یان چه بی‏نیازی و چه حکمت قادر قاهری‏ست که‏ احساس زخم درونی و خستگی و دل آزردگی هست و مجال آه و شکوه هم نیست؟خلاصه‏ی کلام،در حافظ همه چیز دیده می‏شود که از روی کمال بصیرت و دقت همه را باهم در آمیخته است.چند غزل صوفیانه دارد و در عین حال به اهل ریا خندیده و صوفی دام‏ حقه نه را دست انداخته است.مسلمان است،امّا با اسلامی که‏ مفهوم خود اوست،فیلسوف است،امّا فلسفه را نارس می‏شمارد،عالم‏ است،ولی عالم مخصوصی که بوی عرفان از عملش می‏آید و:

بشوی اوراق اگر هم درس مایی‏ که علم عشق در دفتر نباشد

خلاصه همه چیز هست و هیچ چیز نیست که در طی ممارست با حافظ این مسایل واضح و روشن می‏شود و این محیطی‏ست از سبک‏ فکر حافظ.